

# שבת שלום



نشریه شماره 570 - پاراشای هفته (سفر برشبت):

## חיה سارا (חיי שרה)

הפטרה: והמלך דוד זקן (מלכים א' נ:א)

جمعه 7 آبان 1400

(23 حشوان 5782 عبری)

شمع شبات: 16:55

آغاز شبات: 17:05

زمان ارجح پایان شبات: 18:17

### سرفصل مطالب پاراشای حیه سارا:

وفات سارا - حضرت اوراهام معارت همخیلا را که در شهر حبرون است از بنی حت خریداری می کند - غلام حضرت اوراهام می رود برای ییصحاق خواستگاری کند - غلام حضرت اوراهام، ربوقا را به همسری حضرت ییصحاق انتخاب می کند - سایر فرزندان حضرت اوراهام - تاریخچه زندگی حضرت ییشماعل (اسماعیل)

بیش از این، توان زندگی با او را ندارم. راوا از اینجا نتیجه می گیرد که همسر انسان از طرف شامیم تعیین می شود. بنابراین انسان نباید تفیلا بخواند که فلان کس با من ازدواج کند بلکه باید تفیلا بخواند که هشم او را به همسری شایسته و کسی که باعث پیشرفت مادی و معنوی او در مراحل زندگی می شود، مزکی کند.

تعریف می کنند زمانیکه هاراو هگائون ختم صوفر به سن ازدواج رسید به شهری رفت که بتواند با دختری شایسته ازدواج کند. بسیاری از افراد در تلاش بودند که دختری که آمادگی جانسپاری در راه تورا را داشته باشد برای او پیدا کنند. همچنین پدر آن دختر بتواند خرج زندگی آنها را بدهد که هاراو بتواند کتاب های خود را بنویسد و کل عمرش را در راه آموزش تورا قرار دهد. یکی از روزها فردی به نزد هاراو ختم صوفر آمد و خبر بسیار خوبی را داد که دختر بسیار

خوب و نجیبی را برای او پیدا کرده است. او دختر است که حاضر است قناعت کند تا همسرش بتواند کل زندگیش را وقف آموزش تورا کند. اما متأسفانه پدر آن دختر فوت کرده اما عموی او حاضر است همه مخارج آنها را تقبل کند فقط به شرطی که تو به تورا مشغول شوی. چه خبری خوش تر از این؟! بنابراین وقتی که ختم صوفر با آن خانم آشنا شد، به زودی قرار ازدواج گذاشته شد ولی چند روز بعد، حاکم آن شهر حکم کرد کسی که در این شهر متولد نشده است باید شهر را ترک کند. هاراو ختم صوفر که متولد آن شهر نبود بسیار ناراحت شد و متوجه شد اگر بخواند با آن خانم ازدواج کند، آنها باید شهر را ترک کنند. اما مشکل اینجا بود که دیگر عموی آن دختر نمی توانست از نظر رزق و روزی زندگی آنها را تأمین کند در نتیجه هاراو مجبور می شد آموزش تمام وقت تورا را ترک و یشیوا را رها کند تا بتواند رزق و روزی کسب کند. هاراو بسیار ناراحت بود زیرا از طرفی نمی خواست این ازدواج را لغو کند. بنابراین تصمیم گرفت با استاد خودش مشورت کند که آیا ازدواج کند یا این ازدواج را لغو کند. نامه

در پاراشای هفته که به پاراشای یافتن زوج و همسریابی معروف است، به ما یاد می دهد که همسر انسان از طرف هشم تعیین می شود. همانطور که در گمارا گفته شده است: چهل روز قبل از تشکیل جنین، ندای آسمانی خارج شده و جار می زند که چه کسی همسر چه کسی خواهد بود. هرکسی چه مقدار رزق و روزی خواهد و هر کسی در چه کشوری و در چه شهری زندگی کند؛ در خانه اجاره ای زندگی کند یا خودش مالک خانه باشد و .... همه اینها مخصوصاً در مورد

ازدواج، رزق و روزی و محل سکونت از قبل نزد هشم حکم شده است. ربنو بحیه در توضیح می دهد حتی اینکه انسان چه مقدار جهیزیه از طرف پدر همسر آینده اش قبول کند و امثال اینها، در شامیم جار زده می شود. هر چیزی که با ازدواج انسان ارتباط دارد، انسان قادر به تغییر آن نیست زیرا توسط هشم حکم شده است. گمارا تعریف

می کند روزی یکی از حخامیم بسیار مقدس به نام "راوا" (ראבא) دید که فردی با تمام وجود مشغول خواندن تفیلا است. آن فرد با ضجه و التماس می گفت سرور عالم، من به درگاهت التماس می کنم که شخص مورد نظرم با من ازدواج کند. زمانی که راوا این مطلب را شنید بسیار ناراحت شد و فوراً به او گفت از هشم درخواست نکن که با شخص مورد نظرت ازدواج کنی، زیرا اگر آن دخترخانم واقعاً برای تو خوب و مناسب باشد، این ازدواج سرمی گیرد زیرا ازدواج از قبل در شامیم تعیین شده است. همچنین اگر او برای تو مناسب نیست، حتماً باید با فرد دیگری ازدواج کند. چرا برای کسی که مال تو نیست، تفیلا می خوانی؟! آیا تو می خواهی به سختی زندگی کنی؟ ولی آن فرد به صحبت های راوا گوش نکرد و به دعا کردن ادامه داد و در نهایت، هشم ییتبارخ تفیلا را قبول کرد و آن مرد با فرد مورد علاقه اش ازدواج کرد. بعد از چند وقت زمانیکه راوا مجدداً با آن فرد یهودی برخورد کرد با تعجب دید که او با التماس و استغاثه تفیلا می خواند که ای سرور عالم یا من را از این دنیا بگیر یا همسرم را. من



هر انگشتی جدا و به صورت خاص قرار گرفته است. و خدا رو شکر ما می‌توانیم خودکار و قلم در دست بگیریم و به راحتی بنویسیم. آیا یکبار برای این موضوع، شکر خدا را گفته‌ایم؟ یا فکر می‌کنیم که این وظیفه هشتم است که به ما خوبی کند؟ یا اینکه همه اینها احسان و رحمت هشتم است.

یک لحظه فکر کنیم اگر ما با آرنج‌ها و زانوهای که نمی‌توانند خم شوند، به دنیا می‌آمدیم، چه طور می‌توانستیم غذا بخوریم و قاشق را وارد دهان کنیم؟! واقعاً غیرممکن بود و زندگی بسیار سخت می‌شد. آن موقع نمی‌توانستیم بشینیم و یا بخوابیم. اما هشتم به ما خوبی کرده و دست و پاهایی داده که بتوانیم آنها را خم کنیم. و به راحتی تکان بخوریم، غذا بخوریم و بشینیم. فقط ما به سختی‌های زندگی نگاه می‌کنیم اما تا به حال مدح و سپاس خدا را گفته‌ایم؟ چرا همیشه کمبودها و ناراحتی‌ها به چشممان می‌آید؟ ولی برای ما در هر لحظه از زندگی، فیض و سلامتی وجود دارد. آیا ما آماده‌ایم که زندگی خود را با افرادی که کمبود عضو یا نقص عقلی دارند، جابه‌جا کنیم؟ زمانیکه انسان به بیمارستان‌ها وارد می‌شود، می‌بیند که طبقه اول برای بیماری قلب، طبقه دوم برای بیماری‌های کلیه و کبد و ... در آن موقع بر او ترس وارد شده و مدح خدا را می‌گوید. آیا ما از خدا برای سلامتی تشکر می‌کنیم (خصوصاً در این زمان که بیماری خیلی بزرگ دنیا را فرا گرفته است). دست و پاهای سالمی داریم، چشممان خوب کار می‌کند، آیا احساس آرامش می‌کنیم؟ اگر توجه کنیم هیچ ماشینی وجود ندارد که نیاز به خرج نداشته باشد مثلاً هر چند ماه باید یک قطعه از آن تعمیر یا تعویض شود. اما انسان 70 یا 80 سال بدون اینکه لازم باشد هیچیک از اعضای بدنش را عوض کند، زندگی می‌کند. آماری وجود دارد که در هر سال دو تن غذا توسط بدن ما هضم می‌شود (بالاتر و قوی‌تر از هر میکسری در دنیا) که چنین چیزی واقعا عجیب و شگفت‌انگیز است.

به چنین مواردی نگاه کنیم و مدح هشتم را بگوییم. زمانیکه با انسان احوال‌پرسی می‌کنند، با ناراحتی جواب ندهد و باید بگوید باروخ هشتم خوب و سالم هستیم و هر لحظه فکر کند که هفادوش باروخ هو چه زندگی خوبی را به او عطا کرده است.

را برای استادش فرستاد ولی حتی پس از گذشت چند روز هیچ نامه‌ای به دست هاراو ختم صوفر نرسید بنابراین هاراو فکر کرد که به هیچ عنوان نباید این ازدواج را لغو کند و برای اینکه هشتم یاری نماید تا او بتواند همچنان به آموزش تورا ادامه دهد، تفیلا خولند. مراسم عروسی برگزار شد و آنها به خوبی ازدواج کردند. پس از چند روز هاراو نامه‌ای از استاد بزرگوارش به دستش رسید که در آن نامه نوشته بود: "نامه تو را قبول کردم و تصمیم این است که تو نباید با آن دختر ازدواج کنی بلکه باید به شهر خودت برگردی." هاراو ختم صوفر خندید و گفت: حال می‌بینم که چرا نامه‌ای که می‌توانست ظرف چند روز بدستم برسد اینقدر طول کشید تا بیاید. زیرا هشتم بیتبارخ تعیین کرده بود که من با این خانم ازدواج کنم، پس ازدواج کردم. چندین روز بعد حاکم شهر، حکم قبلی را باطل کرد و هاراو توانست در آن شهر به خوبی و با صلح، صفا و آرامش به صورت کامل مشغول آموزش تورا شود.

ما همیشه در هر شبات تفیلا «نیشمت کل خی» را می‌خوانیم. یعنی اگر دهان ما به اندازه بزرگی دریا از مدح تو پر شود و زبان ما به بزرگی امواج ترنم کند، همه اینها برای مدح تو کافی نیست و نمی‌توانیم حتی یکی از نعمت‌ها و معجزات تو را سپاس بگوییم. و آیا حقیقتاً ما در هر لحظه از زندگی همان طور که ادعا می‌کنیم و تفیلا می‌خوانیم احساس شادی و افتخار می‌کنیم؟ و یا این جملات فقط به صورت خیلی ساده و سطحی از دهان ما خارج می‌شود؟ چرا برخی افراد همیشه احساس ناراحتی می‌کنند؟! مگر همه این احسان‌هایی که هشتم برای ما انجام داده، کجا رفته است؟! اگر به طور مثال انسان راجع به انگشت‌هایش که به طور خیلی راحت در هر لحظه‌ای و بدون درد و سختی تکان می‌خورند، فکر کند. تمام انگشتان در جای مناسب خود قرار گرفته‌اند و انسان می‌تواند از آنها استفاده کرده و به راحتی کارهایش را انجام دهد.

داستانی تعریف می‌کنند که چندی پیش برای خانواده‌ای، فرزندی متولد شده که متاسفانه انگشتانش به هم چسبیده بود. آن خانواده تصمیم گرفتند که به بیمارستان مراجعه کنند و پزشکان گفتند این مساله راه چاره و درمان دارد به شرطی که 500 هزار دلار برای عمل جراحی هزینه شود. آن خانواده متوجه شدند که برای این کار باید کل دارایی و خانه را صرف کنند تا فرزندشان از نعمت انگشت مثل سایرین برخوردار شود. پس از خواندن این داستان، انسان به فکر فرو می‌رود که احسان هشتم را می‌بینیم.